

کشف يك سر تاریخی

حادثه مایرلنک - یاعشق پسر امپراطور
 در سی ام ماه نوامبر ۱۸۸۹ ارشیدوک رودلف ولیمهد اطریش
 پسر فرانسوا ژوزف در شکارگاه کشته شد. وقوع این حادثه شور و
 ولوله غریبی در اطریش انداخته و هر کسی در خصوص آن چیزی
 می گفت تا اینکه این واقعه کشف شد. اما در خصوص آن چیزی
 لکن حقیقت واقعه مکتوم ماند تا اینکه اخیرا یکی از نویسندگان
 بررک انگلیسی اسرار این جنایت و تفصیل آنرا از منابع موثقه بدست
 آورده و بطریق ذیل شرح میدهد:

فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش چند پسر داشت بزرگترین
 آنها ارشیدوک لا رودلف بود که در سال ۱۸۵۸ متولد شده زیبایی و
 خوشکلی را از مادر خود وارث برده فوق العاده صبیح و ملیح بود
 رودلف ولیمهد امپراطوری اطریش بوده و چون تشخیص و خوشکلی
 را با هم جمع نموده بود آنظار عامه بطرف او متوجه شده همه کس
 در همه جا از او حرف زده و گفتگو میکردند -

ارشیدوک رودلف طبیعا عیاش بود و هر وقت فرصت مییافت به
 لندن یا پاریس یا برلن مسافرت کرده و در آنجاها بعیش وعشرت می
 گذرانید لکن اوقاتی که در وین بود از ترس پدر و مادر خود معقولانه
 و موقرانه رفتار میکرد -

یکوقت ارشیدوک معطل شده حواله ای بنام پدر خود جعل کرد
 و بولی دریافت نمود، پس از چندی این تقاب کشف و امپراطور
 مطلع شد، ارشیدوک را بحضور خود خواسته بعد از تغییر وتشدد زیاد
 باو حکم کرد که دیگر در حضور او نیاید -

این رنجش و تکدر مدتی مدید بین پدر و پسر برقرار بود
 همینکه رودلف بیست و سه ساله شد او را مجبور کردند که
 ستیفانی دختر پادشاه باژیک را بگیرد - ستیفانی هفده ساله و دارای
 اندامی لاغر و صورتی دراز بود و بدینجهت ارشیدوک از او خوشش
 نمیامد و برای اینکه از این وصات شانه خالی کند تدبیرات بکار میبرد
 و حتی يك روز نامزد خود را حضورا توهین نمود - مجلس ضیافتی
 بود که ارشیدوک و پادشاه باژیک و دختر او (نامزد ارشیدوک) حضور
 داشتند -

ارشیدوک سخن از خوشکلی و جمال بمیان آورده در ضمن صحبت
 گفت من از زنهای لاغر که استخوان گردنشان پیداست خوشم نمیاید
 این حرف پادشاه باژیک بر خورده لکن خشم خود را فرو برده و چیزی
 نگفت و بالاخره مسئله ازدواج صورت گرفت و در سال ۱۸۸۱ ستیفانی
 زوجه ارشیدوک و ملکه آینده اطربش شد -

مخبر روز نامه تیمس در یازدهم ماه مه ۱۸۸۱ شرحی در
 خصوص خوشکلی ستیفانی و محبت ارشیدوک نسبت بمشاه البها مینویسد
 لکن حقیقت برخلاف این است زیرا ارشیدوک هیچوقت زن خود را دوست
 نداشته هشت سال بمشاه البها و با کمال تلخی و سختی بسربرد - بدبختی و
 محنت ارشیدوک بعدی رسید که مادرش با اینکه از او مکدر بود بحالتش
 ترحم نموده بخواهر او که زن امیر باواریا بود پیغام داد : رودلف
 بدبخت است ، اگر چه مناسبات من با او خوب نیست لکن هر چه باشد
 من مادر اویم ، پدرت بقدری بر او متغیر است که غرضن نموده است
 احدی اسم او را در حضورش نبرد و کنت ستولبرک دیروز اسم او را
 در حضور امپراطوری برد ، امپراطور قسمی متغیر شد که از حال
 طبیعی خارج گردیده و فوراً کنت را معزول کرد -
 میگویند ستیفانی شیطان مجسم است ، در این صورت اگر

رودلف به (الزا) عشق بورزد غرابت ندارد ؟ راستی دیروز این قضیه را شنیدم که به الزا (آوازه خوان تئاتر) عشق میورزد ، میل دارم این خبر بین مردم شایع نشود و رسوائی دیگری بار یناوریهم و فردا به طرف انگلیس مسافرت میکنم و خیلی خوشحالم که تا آوریل آینده بوین برنمیگردم

روز سیام ماه نوامبر ۱۸۸۹ خبر جنابت سرانگیزی شایع شده و عالیبراد چار وحشت و اضطراب نمود - ارشیدوک رودلف در جنگل مابرلنک در حالیکه مشغول شکار بوده است بدست نگهبان ضید که بقتل رسیده است - سبب جنایت را چنین میگفتند که ارشیدوک بدختر نگهبان عشق ورزیده و پسر دختر بواسطه شیرتی که بدختر خود داشته او را کشته است ، شایعات دیگری نیز منتشر شد که همه با یک دیگر متناقض بوده و جرائد هر کدام چیزی نوشتند و چون حقیقترا نمیدانستند باوهام و خرافات مبهرداختند

این اوهام و خرافات سی سال باقی ماند و اینک پس از سیسال حقیقت کشف گردیده و این حکایت که مینوبسم عین واقع امر است و دوشس لوبزه که در آن وقت بیست ساله و از ارشیدوکهای خانواده امپراطوری بوده صحت آنرا تصدیق نموده است ، حقایق ذلرا کوتس لاریش برای من نقل کرده است - این کوتس خواهر زاده امپراطور اطریش است امپراطور او را دوست داشته و امین اسرار خود قرار داده بود

ارشیدوک رودلف خیلی سعی میکرد این کوتس را بخود متمایل و معشوقه خود قرار دهد لکن مشار الیه نپذیرفته و دوستی آنها فقط دوستی خویشاوندی و قرابت بود ، مشار الیه آخرین کسی است که ارشیدوک را پیش از وفاتش ملاقات نموده و بدینجهت باسرار جنابت

از هر کس دیگر مطلع تر است
 از وقایعی که ماهه تاسف است اینست که پدر این کونتس
 لاریش یکروز کتابی را که در خصوص فاجعه قتل ایشیدوک تالیف
 شده بود میخواند در آن کتاب مطالبی می بیند که بنا خوشی و شرافت
 مادرش بر میخورد و بیچاره پسر از شدت اندوه و برای نجات از تنگ
 و عار انتحار مینماید

(حقیقت واقعه)

در ماه سپتامبر ۱۷۸۸ کونتس لاریش منزل شوهر خود را
 ترک گفته برای خریدن بعضی اشیاء لازمه به وین رفته در گراند هتل
 منزل نمود - یکروز در اثنای عبور در یکی از حیوانات شخصی او
 را از عقب صدا زد کونتس روی خود را بر گردانیده (بارونس
 فیتزبرا) دید - این بارونس ارنه ای متموله وین و بواسطه مهمانی ها
 و مجالس عیش که بر پا مینمود خیلی معروف و مشهور بود . مشار
 الیها دو دختر داشت یکی در نهایت زشتی و لاغرری و دیگری در
 کمال حسن و وجاهت

بارونس ، کونتس لاریش را بقصر خود دعوت نمود که
 با هم رفته صرف نهار کنند . در اثنای نهار خوردن از اطاق مجاور
 صدای مباحثه و مجادله شنیدیم و ما را آزار داد که دو دختر با هم نزاع
 میکنند کونتس بر خواسته بطرف لطاق رفت همینکه در را باز نمود
 ماری که دختر خوشگل بود طرف او دویده و او را در آغوش
 کشیده بوسید لکن دختر بد گل سر جای خود مبهوت ایستاده و معلوم
 بود متغیر است

کونتس علت نزاع را پرسید و او هم بدون مقدمه گفت : ماری
 مقصر است برای اینکه عاشق و لیبود شده و حالا میگوید شما را هم
 بواسطه شباهتی که بولیبود دارید دوست میدارد . کونتس از شنیدن

این خبر مدهوش مانده زیرا ولیمهد زن داشت و تصور نمیرفت که با زن دیگر از ماری علاوه و سرو کاری داشته باشد. در این اثنا بارونس مادر دختر هاداخل اطاق شده و شرحی از عشق دختر خود بولیمهد برای کونتس نقل کرده

ماری با کونتس خلوت کرده و از او خواهش نمود مکتوبی را که بولیمهد نوشته است گرفته و برساند اما کونتس خندیده و از قبول این خدمت معذرت خواسته ماری را نصیحت کرد که از این خیال فاسد منصرف گردد. کونتس بقصر خود مراجعت نمود و پس از سه هفته باز به (وین) آمد. ماری بدیدن او آمده و به او اطلاع داد که با ولیمهد آشنا شده و طوری عاشق و فریفته او گردیده است که یک ساعت بر فراق او حسرت دارد. تفصیل آشنائی خود را بدین طریق شرح داد که مکتوبی به ولیمهد نوشته عشق را به او اعلام نمودم

ولیمهد نیز وعده کاهی برای ملاقات تعیین نمود و در وقت موعود در بک کالسه نشسته بنامی ماهم گردش و گفتگو کردیم. کونتس مجدداً زبان نصیحت گشوده ماری را بهایت و خیم این ملاحظه نمود و تنبیه نمود. کونتس که با ماری از نظر طایفه نزدیک گشته بود از چند هفته باز دیگر به وین آمد. در راه از ماری پرسید که از چه از او خواهش کرد که با او سوار شده بمحلی که تفریح گاه وین است برونند شاید ارشیدوگ را که معمولاً در آنجا تفریح میکنند ملاقات نمایند. در اثنائی که کالسه حین حرکت مینمود ماری خود را از کالسه باین انداخته از نظر پنهان شد. کونتس کالسه را نگاه داشته متعجب مانده بود که ناگاه ماری را دید که بانفق ارشیدوگ بطرف او آمده بنای عدن خواهی گداوردند. در همین حال یکی از نجبای وین این قضیه را مشاهده نموده فوراً نزد ستفان زن ارشیدوگ

رفته او را از وجود رقیب تازه مطلع میسازد - بعد از این قضیه يك روز کونتس نزد ولیعهد رفته از او خوا هش میکند دست از ماری برداشته بلکه او را امر کند که شوهر اختیار نموده خیال ولیعهد را از سر بیرون نماید

ولیعهد در جواب گفت چون شما با شوهرتان خیال دارید بجنوب فرانسه مسافرت کنید

اگر ممکن شود ماری را هم با خودتان ببرید و باو بگوئید ولیعهدم بعد از ما بجنوب فرانسه آمده و در آنجا بماملحق خواهد شد - و بر حسب ظاهر گفت این تدبیر برای اینست که از چنگ ماری که دست از من بر نمیدارد خلاص شوم - اتفاقاً روز بعد ماری نزد کونتس آمده و گفت چون در اطراف حرف زیاد زده میشود میل دارم مدتی در وین نباشم و ممنون میشوم اگر مرا با خودتان بجنوب فرانسه ببرید - کونتس از این حسن تصادف خوشحال شده فوراً برای ولیعهد پیام داد که به مقصود موفق گردیده ماری را حاضر نموده ام که با من مسافرت کند - از جماعه صحبتهایی که ماری با کونتس نمود این بود که ولیعهد باو گفته است که بواسطه يك سر مهمی پریشان خاطر و بر خود بیمناک است و طوری از این سخن ولیعهد مضطرب و افسرده بود که کونتس را نیز مضطرب و افسرده ساخت - روز بعد ارشیدوگ بدیدن کونتس آمده باو اطلاع داد که ماری در مجلس رقص بزن او توهین کرده است و بدینجهت مادر او باو تغیر کرده و او را در منزل حبس نموده است. خواهش دارم بخانه ماری رفته بمادرش بگوئید میخوام بعضی چیز ها از بازار بخرم و تقاضا کنید که ماری را اجازه دهد باشما بازار بیاید وقتی که اجازه داد و باهم بیرون آمدید بمکانی که معین کرده ام بیایید تا ماری را ببینم - کونتس بعد از تقداری تردید رای خواهش ولیعهد را پذیرفت و وعده گاهی برای ملاقات با ماری معین کرد - در این وقت رنگ

ولیمهد زرد شده حالت اضطراب و پریشانی باو دست داده رو بکونتس کرد و گفت :

تو تنها زنی هستی که میتوانی مرا از خطر بزرگی نجات دهی .
قسم بخور که سری را که بتو میگویم فاش نکنی ، من مورد سوء ظن شدهام ، اعمال مرا تفتیش میکنند ، و یقین دارم اگر حقیقت کشف شود امپراطور حکم بعدام من خواهد نمود . کونتس قسم یاد کرد که سر او را حفظ کرده و باو خیانت ننماید آرشیدوگ جعبه ای فولادی از زیر پالتو خود بیرون آورده باو داد و گفت این جعبه را در صندوق خود بگذار و مطمئن باش که در نگاهداری آن هیچ مسئولیت و خطری متوجه تو نیست . در دنیا بغیر از من فقط يك نفر است که حق دارد این جعبه را از تو مطالبه نماید . کونتس در حالیکه بی اندازه پریشان و بیعناک شده بود پرسید آن یکنفر را چطور بشناسم ؟ اسمش چیست ؟ آرشیدوگ جواب داد اسم او را لازم نیست بدانی همین قدر کافی است که هر کس این چهار حرف را بتو گفت جعبه را باو تسلیم نمائی . کونتس حروف را در دفتر یادداشت خود نوشت و آرشیدوگ بعد از آنکه بار دیگر سفارش کرد که سر را حفظ نماید موعدهی برای ملاقات ماری معین نموده برخاست و رفت

کونتس يك سره بمنزل ماری رفت و مادر را دید که فوق العاده بر دختر خود خشمناک است و از اهانتی که برن ولیمهد نموده متغیر است . کونتس قدری از ماری طرفداری نموده و بی تقصیری او را مدلل ساخت . بعد مادر ماری با کونتس خلوت کرده گفت مشهور است که ولیمهد زن خود را طلاق گفته است . خواهشمندم نزد والا حضرت ایشان التماس کنید که برسوائی دختر من راضی نشده و بر فرض عشق و محبتی هم در میان باشد مصلحت دختر مرا مراعات

نماید. کونتس وعده داد که با ولیعهد در این موضوع صحبت بخورد و ضمناً بماری گفت فردا ساعت بازده نژد تو میایم که بانفاق رفته ولیعهد را ملاقات نمایم.

کونتس یقین داشت که ارشیدوک ماری را نصیحت خواهد کرد که شوهری اختیار نموده دهان مردمرا ببندد یا باو تکلیف کند که بجنوب فرانسه سفر نماید تا عشق خود را فراموش کند.

روز بعد کونتس بقصر ماری رفته و او را با خود برداشته به اتفاق بیرون آمدند. ماری در این روز لباس ساده پوشیده زینت او فقط انگشتر و دست برنجن آهنی بود که ارشیدوک بعلامت عشق و محبت الهی باو داده بود. ماری و کونتس سوار کالسکه شده به خیابانی که نسبتاً کم جمعیت بود رفتند و در آنجا در محلیکه ملازم ولیعهد را دیدند پیاده شدند. ملازم آنها را بخانه ای دلالت کرد که ارشیدوک در آن بود.

ارشیدوک ماری را با نهایت گرمی و ملاحظت پذیرائی نموده و از کونتس بواسطه رحمانی که متحمل شده بود معذرت خواسته و گفت اجازه بدهید سه دقیقه با ماری باخواب کنم.

و بعد دست ماری را گرفته در با هم باطاق دیگری رفته در را از عقب بسته و قفل نمود. کونتس از این حرکت منبیر شد لکن غیظ خود را فرو برده و باخود خیال کرد این اجتماع عاشق و معشوق البته مقدم افتراق است و ارشیدوک ماری را نصیحت خواهد کرد که او را فراموش نموده و شوهری دیگر اختیار کند. ده دقیقه گذشت و در باز نشد، کونتس مضطرب گردید اما خودداری نمود انتظار از حد گذشت و بالاخره کونتس بطرف در اطاق رفته در را کوبید. ارشیدوک بآرنک پریده و اندام مرتعش در را باز کرد. کونتس نگاهی باو و بداخل اطاق کرده ماری را نمید و با کمال وحشت گفت ماری

کوه؟ و بار دیگر در حالی که از بیم زبانش گرفته بود سؤال خود را تکرار کرد که ماری که جاست؟ کجا رفت؟ چه شد؟

آرشیدوک که سعی میکرد خود را آرام جلوه دهد گفت دختر عم! تو میدانی من تاجه یاره ماری را دوست میدارم، آیا جمعهای که بتو سپردم یادت هست؟

کونتس بود جمعیه افتاده و از تصور امراری که در آن جمعیه است بخود لرزید و گفت ماری باید با من مراجعت نماید۔ آرشیدوک جواب داد این مجال است زیرا ماری در اینجا نیست کونتس که نزدیک بود دیوانه شود گفت چه طور؟ این ممکن است؟ من الساعه نزد ملکه رفته تمام وقایع را باو میگویم۔ آرشیدوک با آهنگی موقر و کلمات شمرده و سنجیده گفت هرگز نباید بگوئی، باید قسم بخوری که نخواهی گفت و الا تو را میکشم، من کاملا مایوس و ناامیدم و جرئت نمیکنم سبب یأس خود را بتو بگویم۔ و در گفتن این کلام بطرف قفسه خود رفته ششولوی از آن بیرون آورده رو بروی کونتس گرفت۔ آنکاه گردن کونتس را محکم چسبیده ششولو را بر پیشانی او گذارده گفت عهد بکن۔ الان قسم بخور که هیچ چیز نمیدانی و باحدی نمیگوئی، قسم بخور الا میرنم۔ کونتس گفت مرا یکس، زیرا شرف مرا نپاددادی، من چطور میتوانم بدون ماری بر گردم، و جواب مادر او را چه بدهم۔ آرشیدوک ششولو را برداشته و گفت خیلی بردل و شجاعی، کونتس گفت در برابر ابلیس مانند تو باید شجاع بود و اشکهایش سرا زیر شد۔ آرشیدوک از گریه کونتس منقلب شده دست خود را بملایمت روی شانه او گذارده گفت اگر ملکه را دوست میداری این رسوائی را برای او نقل میکنم فکر کن اگر ملکه از این قضایا مطلع گردد چه خواهد شد۔ من در فریب دادن تو خطا کردم لکن چکنم که مالک نفس خود نیستم۔ در این دو

روزه حوادثی اتفاق می افتد که لازم است ماری بامن باشد. من بر لب پرتگاه عمیقی واقع شده و عاقبت سقوط خواهم کرد. آیا این مختصر سعادت و تسلیت را از من مضایقه میکنی؟ يك فرصت دیگر بمن بده. کونتس پرسید حالا چه بکنم! ارشیدوگ جواب داد مطلب واضح است سوار کالسکه خودت شده بمغازای که تو را بشناسند برو وقتی که داخل مغازه شدی مختصری منتظر باش آنکاه کالسکه چی را بفرست منزل ماری که از طرف تو سراغ ماری را بگیرد طبیعی است که کالسکه چی برگشته و میگوید ماری بخانه مراجعت ننموده است - آنوقت ثابت میشود که تو از واقعه مطلع نبوده و تصور میکرده ای که ماری بخانه برگشته است - کونتس گفت درشکه چی میدانند که من ماری را از منزلش بیرون آورده و با هم بدینجا آمده و حالا من تنها بر میگردم - ارشیدوگ چند اسگناس از کیسه خود بیرون آورده گفت این هم جواب کالسکه چی. این صد فلورین را باو بده که مطلب را بروز نهد و بمادر ماری بگو وقتی که در مغازه بودیم ماری مرا گذارده و رفت و عجالتا همینقدر توضیح کافی است و من خردم پس فردا او را ملاقات می نمایم - آیا آنچه گفتم خواهی کرد؟ کونتس ناچار شده برای حفظ آبروی خانواده امپراطوری تقاضای ارشیدوگ را قبول نمود - و ارشیدوگ هم نفسی براحت کشید - کونتس سوار کالسکه خود شده صد فلورین را به کالسکه چی داده مطلب را باو حالی کرد - کالسکه چی نیز اطاعت نموده کونتس را دم يك مغازه پیاده کرد و خودش مطابق دستور بخانه ماری رفته سراغ ماری را از مادرش گرفته بعد بمغازه برگشت و بکونتس اطلاع داد که ماری بمنزل برگشته است - کونتس علی الظاهر اظهار نگرانی و وحشت نموده و با کالسکه بهمانخانه که منزلش بود رفت - روز بعد بخانه ماری رفت که از مادر او احوال ماری را بپرسد موقعی رسید که

خانواده میخواستند غذا بخورند و همه از مفقود شدن ماری مضطرب بودند مگر مادر او که آرام و مطمئن بود - و همینکه در چهره کوتس علائم اضطراب را مشاهده کرد گفت زیاد فکر نکنید ، فرار ماری تقصیر شما نیست . ماری با او فرار نموده و مسؤل تمام وقایع اوست - کوتس خود را متوحش نشان داده و پرسید مگر مفقود شدن ماری ارتباطی به ارشیدوگ دارد ؟

بارونس گفت بلی ، تفصیلات زیاد است لکن از ترس سوامی نمیتوانیم کاری بکنیم - فقط باید کاری بکنیم که زبان نوکرها بسته شود بعضی حرفها نزنند - در همین وقت خواهر ماری داخل شده جمبه جواهر خوارش را با کاشدی بدست بارونس داد -

مضمون کاشد این بود : مادر عزیزم ! وقتی که این مکتوب بشما میرسد من خود را در رودخانه دانوب غرق کردهام (ماری) این خیر همه را مضطرب ساخت بجز کوتس که فریاد زده گفت این دروغ است و ماری برای فریب دادن ما این کاشد را نوشته ، او زنده است و باید همین امروز برگردد - جمبه را باز کردند و در آن عکس طفل سه ساله ای دیدند که پس از تحقیق معلوم شد عکس طفولیت ارشیدوگ است که میتوان یادگار بمعشوقه خود داده - خانواده مجلس مشورتی تشکیل داده پس از مناقشات زیاد رایشان براین قرار گرفت که وقایع را با داره پولیس سری اطلاع دهند - بارونس مادر ماری با کوتس تر در رئیس پولیس سری رفته حکایت مفقود شدن ماری و عشق او را به ارشیدوگ اطلاع دادند - رئیس پولیس ساکت مانده نمیدانست چه جواب دهد و بالاخره گفت من جرئت نمیکنم در امور خانواده امپراطوری مداخله نمایم و پس از مجادله طولانی به اطاق دیگری رفته پس از چند دقیقه برگشت و گفت بطوریکه مفتشین ما خبر میدهند ارشیدوگ در (الاند) نزدیکی (وینه) است - اندکی

بعد از این وقایع تلگرافی از شوهر کونتس باو رسید که لازم است به فوریت حرکت نمایند و کونتس ناچار شد وین را ترك گوید - چند روز بعد از این واقعه بکروز صبح کونتس در تخت خواب خود خوابیده بود که خدمتکار اودر خوابگاه را بشدت و بی در پی کوید - کونتس از این در زدن بی موقع خدمتکار مضطرب شده همینکه در را باز کرد خادمه را دید که گریه میکند و میگوید حادثه بزرگی اتفاق افتاده ، ای خدا چطور بشما خیر بدهم ، میترسم ، کونتس بانهایت بیم و وحشت گفت زود بگو چه شده است ، خادمه گفت ارشیدوگ راکشته اند ؟ کونتس بی محابا بطرف اطاق دفتر خود دویده جرائدی را که تازه آورده بودند ملاحظه نموده دید که عموما خیر مزبور را باین عبارت نوشته اند :

ارشیدوگ رودلف ولیعهد دولت اطریش وفات یافته است و علاوه بر این چیزی از جرائد مستفاد نمیشد - کونتس نیز مانند سایر مردم در این واقعه دوچار حساسیات و اوهام شده لکن بالاخره حقیقت قضیه را از دکتر فیدرهورر که نیش ولیعهد را بعد از حادثه مشاهده نمود میشنود و خلاصه سخنان دکتر اینست :

کالسه چی که رشوم داده بودید اسراوا را پنهان کند تمام وقایع را بروز داده است و ایس سری میداند که شما ماری را با خود نزد ولیعهد برده اید - ولیعهد بزن خود مکتوبی نوشته بود که سه روز غایب خواهم بود بعد از آن ماری را با خود برداشته برای شکار و تفریح به مابرلینک میروند - آن روز و آن شب را با ماری در قصری که انجا دارد در يك اطاق بسر میبرند - جماعتی که برای شرکت در شکار دعوت شده بودند در قصر مجتمع بودند که ملازم ولیعهد بانها اطلاع میدهد که ارشیدوگ سرماخوردگی پیدا کرده و نمیتواند نزد آنها بیاید - ارشیدوگ بملازم خود سفارش میکند که

ساعت هفت و پنج او را بیدار نمایند - در موقع خفتن ملایم در اطاق رفته هر قدر در را میکوبد جوابی نمیشنود. بالاخره جمعی را صدا زده باتفاق در را میشکنند و همینکه داخل اطاق میشوند آرشیدوک و ماری را کشته می بینند - ماری بزمین افتاده کاوله سر او را خرد کرده بود نیز آرشیدوک نیز ضرب کاوله پریشان و در دستش شلولی بود - در این وقت او اطور فرانسوا ژوزف داخل اطاق شده همین که چشمش بنفش خون آلود فرزند میافند هابهای گریسته و گویا جگرش از هم میشکافت .

پس از مقداری گریه و ناله خود را آرام ساخته تفصیل واقعه را از نوکرها پرسیده و بعد از شنیدن تقریبات آنها با دلی محزون و خاطری افسرده بوبین مراجعت مینماید .

چون سر آرشیدوک ضرب کاوله خرد شده بود حضی گمان میبرند که رئیس شکار گاه پدر ماری برای اینکه آرشیدوک دختر او را فریب و فرار داده است مرتکب جنایت مزبور شده لکن دکتر سابق الدکر اثبات مینماید که آرشیدوک اولاً ماری را بقتل رسانیده و پس از آن خود را کشته است و ماری آرشیدوک را پس از مراسم تکفین بوبین حمل و با تجلیلات شاهانه دفن بگرداند . اما مادام ماری را اطور امر کرد به تدقیق مسافرت نماید و در وقت رسیدن بدانجا اعلام کند که دخترش بمرض سکتیه وفات یافته است .

در نتیجه امر امپراطور مار را لباس پوشانیده و مثل این که زنده باشد در کالسکه ای نشانیده به کایسای شهر (هایکن کروتنز) برده در آنجا دفن نمودند .

عصر روزی که جنازه ولیعهد دفن شد مکتوبی بکونتس رسید

باین مضمون که اگر هنوز شجاع و نسبت ببردگان امین هستی در ساعت ده

و نیم بخیا بان شوازنبرك بیا و نویسنده این مکتوب را ملاقات کن و به یاد کار مرده این قضیه را پنهان دار ۱۷۸۰ - کونتس امضا را مطابق با حروفی دید که ارشیدوگ باو گفته بود بنا بر این جعبه ایرا که ولیعهد باو سپرده بود با خود بر داشته در ساعت معین بوعده گاه رفت . در آن جا مردی ~~که~~ تقب زده بود او را ملاقات کرده مقداری با او صحبت داشت و بالاخره جعبه را از او دریافت نمود . کونتس آن شخص را از صدایش شناخت که ارشیدوگ چون پسر دیگر امپراطور است

از جمله سخنانی که آن مرد بکونتس گفت این بود :

بر خود کشی ولیعهد متاسف و محزون مباش ، زیرا ولیعهد داخل اقساماتی شده بود که بالاخره خشی مانده نتیجه ای نبخشید و ضمناً معلوم بود که اگر امپراطور با اقدامات او پی میبرد و بر نوشتجاتی که در این جعبه است مطلع شود او را تسلیم محکمه نظامی خواهد نمود و محکمه نیز حکم اعدام او را خواهد داد .

پس خلاصه و حقیقت جنایت « مایر لینک » این است که ارشیدوگ رودلف بند و بست ها و تباریهائی بر خلاف امپراطور و سیاست مملکت کرده بود .

ارشیدوگ در این اقدامات موفق بگرفتن نتیجه نشده و از طرف دیگر بقین داشت که امپراطور بر قضیه مطلع گردیده و حکم اعدام او خواهد کرد و چون مرگ خود را حتمی میدانست بهتر این دید ~~که~~ بدون این که شائد محاکمه و بدنامی خیانترا مشاهده نماید در موقعی که مست باده و سر مست عشق است خود و معشوقه خود را کشته و با هم بمیرند .

این است سر جنایتی که سی سال مستور مانده و بالاخره تاریخ بمقتضای وظیفه ای که دارد قضاوت قطعی خود را نموده و حقیقترا

از پرده بیرون آورد .

این عقیده متفق علیه است که ارشیدوک رودلف بواسطه افراط در مسکرات و تعیبات اعصابش سست و اراده اش ضعیف شده بود و همین ضعف اراده باعث شد که از لاش شدن اسرار خود ترسیده و انتحار نمود .

(ترجمه از المصور . مترجم دهقان بهمنیار کرمانی)

توبه گرک

با مژه در سرشک می سفت
گر خالقت خود کنم شکایت
عالم همه با منند دشمن
از دست سگان تیز دندان
دانی که ز چیت خاری ما
گر گرک گیاه خوار میشد
ایکش مرا نبود دندان
همچون خرو کاو در مراتع
این است چو عیب کار من نیز
باید اگرم ز جوع مردن
ببیند چو مردم آن چنانم
تا بود در این خیال نا گاه
دید آنکه شبان گو سپندان
چون دبد چنین ز کاه بر بود
انباء بشر چو گوشتخوارند

گرگی و بخو بشتن همی گفت
یا ز اختر بد کنم حکایت
بکدوست ندارم از جهان من
هستم شب و روز ها گریزان
از عادت کوشتخواری ما
کی اینهمه خار و زار میشد
یا بود بسان گو سپندان
بودم به گیاه خشک قانع
من بعد کنم ز گوشت برهیز
رغبت لکنم بگوشت خوردن
دیگر نکنند قصد جانم
یک کاه چشمش آمد از راه
ران بره میکشد به دندان
یک بره و بر زانش این بود
از گرک چه انتظار دارند

پژمان بختیاری